

سیاست خارجی طالبان

داکتر مهدی عارفی*

چکیده

مسئله‌ای تحت عنوان «سیاست خارجی طالبان»، چه در دوران پنج ساله اعمال قدرت و سلطه این گروه بر سرزمین افغانستان (۲۰۰۱-۱۹۹۶) و چه در خلال دو دهه پس از آن (۲۰۲۰-۲۰۰۱) که به عنوان یک گروه شبه‌نظامی در قالب یک کنشگر غیر دولتی درآمده است، از هر دو منظر مهم‌تر تجربی و کم‌اهمیت‌تر نظری با پرسش و چالش مواجه بوده است. در دوران نخست، چالش‌هایی از جمله غیر ملی بودن حکومت طالبان و به تبع آن غیر ملی بودن یا فروملی بودن دستور کارسازی‌اش در حکومت‌داری در سطح کلان و سیاست‌گذاری خارجی در سطح خرد و عدم به رسمیت شناخته شدن توسط اکثریت تقریباً مطلق دولت‌ها و واحدهای سیاسی جهان، به خصوص کنشگران تأثیرگذار منطقه‌ای و جهانی، و اصولاً عدم حکومت‌بودگی طالبان و در دوران دوم، علاوه بر موارد قبلی، چالش اساسی «انحصار دولت‌ها بر سیاست‌گذاری خارجی» فراروی امر سیاست خارجی برای گروه خود حکومت‌خوانده طالبان قرار داشته‌اند. چالش‌هایی که در نهایت باعث می‌شوند با احتیاط و تأمل از مسئله «سیاست خارجی طالبان» سخن گفته شود. این مقاله با رویکردی توصیفی و تبیینی، امکان و امتناع امری تحت عنوان سیاست خارجی برای پدیده‌ای چون طالبان را به پرسش گرفته، عواملی که مانع نسبت‌دادن سیاست خارجی به طالبان می‌شوند را بیان و بررسی کرده و سپس از آن‌جا که به امتناع امر «سیاست خارجی» در مورد گروه طالبان نظر می‌دهد، «روابط خارجی» این گروه را در

* پژوهشگر و عضو کادر علمی دانشگاه افغانستان.

هر دو بعد کنش‌ها و اقدامات و اصول و ویژگی‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: طالبان، سیاست خارجی، روابط خارجی، جهانی‌شدن، بازیگران

غیر دولتی.

۱. طرح مسئله

طی سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۶، افغانستان به‌عنوان سرزمین و کشوری واحد، دارای دو حکومت بود: حکومتی به رسمیت شناخته‌شده توسط سازمان ملل و کشورهای مختلف حداکثری اما از نظر حاکمیت سرزمینی به‌شدت محدود به رهبری برهان‌الدین ربانی و در مقابل، حکومتی از نظر به رسمیت شناخته‌شدن محدود توسط تنها سه کشور اما دارای حاکمیت سرزمینی تقریباً مطلق به غیر از تنها بخش‌هایی از سرزمین‌های شمال و شمال‌شرقی افغانستان. افغانستان طی این سال‌ها تبدیل شده بود به یک کشور دارای دو حکومت و دو سیاست خارجی که در عالم سیاست و سیاست بین‌الملل امری نسبتاً غریب و بدیع است. این جاست که این مسئله و پرسش به میان می‌آید که تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در عرصه سیاست خارجی به‌عنوان یکی از دو عرصه کلان حکومت‌داری و برای کشوری مانند افغانستان، مهم‌ترین عرصه حکومت‌داری‌اش، طی سال‌های مذکور، در اختیار کدام یک از دو حکومت طالبان یا ربانی بوده است؟ گروه مسلط بر سرزمین و جغرافیای کشور (طالبان) یا حکومت فاقد سرزمین و طبعاً جمعیت اما به رسمیت شناخته‌شده و دارای کرسی نمایندگی در سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و دارای نمایندگی سیاسی در کشورهای مختلف. نکته مهم آن‌جاست که در تاریخ تحولات افغانستان و از منظر وقایع‌نگارانه (Chronological)، سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ را با حاکمیت طالبان و تشکیل امارت اسلامی افغانستان یاد می‌کنند و بنابراین، طبیعی است که مسئله «سیاست خارجی طالبان» یا به تعبیر دقیق‌تر، سیاست خارجی افغانستان در دوران طالبان مطرح شود و از کم و کیف آن سخن گفته شود و اصول، ویژگی‌ها، عملکرد و اقدامات آن به بررسی گرفته شود؛ اما چنان‌که همگان به یاد دارند، طالبان هم از مسئله به رسمیت شناخته‌شدن دچار عدم مشروعیت و رسمیت بودند و هم از منظر برقراری روابط خارجی در حالت عملی‌اش با چالش‌ها و موانع جدی و گسترده‌ای روبه‌رو بودند. مسئله اخیراً مطرح‌شده دیگری در «تحلیل سیاست خارجی» نیز ذیل بررسی موضوعی چون «سیاست خارجی طالبان» جلوه‌گر می‌شود تحت عنوان سیاست خارجی گروه‌ها و سازمان‌ها. نه‌تنها در متون کلاسیک روابط بین‌الملل و سیاست خارجی، نویسندگان آن سیاست خارجی را عرصه به‌شدت انحصاری «دولت»‌ها می‌دانسته‌اند که هنوز نیز این مسئله که گروه‌ها و سازمان‌ها مشابه دولت‌ها می‌توانند دارای سیاست خارجی باشند، امری به‌شدت مناقشه‌برانگیز است و گروه بسیار

محدود و حداقلی از نویسندگان سیاست خارجی بر چنین نظر و دیدگاهی هستند. با وجود این، طالبان طی سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ به‌عنوان حکومت مسلط بر بخش حداکثری سرزمین افغانستان تلاش گسترده‌ای در به رسمیت شناخته شدن از یک سو و برقراری روابط با کشورهای مختلف از سوی دیگر انجام دادند که در خلال متن به تفصیل بیان و بررسی خواهد شد؛ اما پرسش قابل طرح این است که آیا می‌توان برای «طالبان» قائل به امر «سیاست خارجی» بود؟ و فارغ از این که از کدام مفهوم برای بازنمایی و فهم کنش‌ها و واکنش‌های این گروه در عرصه خارجی استفاده کنیم، چه اصولی بر مدیریت مسائل خارجی این گروه حاکم بوده و چه عملکردی در عرصه مسائل خارجی از این گروه/حکومت بر جای مانده است؟

چنان‌که در پرسش مطرح شده نیز مشخص است، این مقاله در دو بخش کلی تدوین شده است: نخست به این مسئله پرداخته می‌شود که آیا می‌توان برای طالبان به امر «سیاست خارجی» قائل بود؟ و سپس در بخش بعدی، بر اساس پاسخ داده شده و مباحث مطرح شده در بخش قبلی و بر اساس دیدگاهی موسع و تسامح‌گرایانه، به سیاست خارجی، یا به تعبیر دیگر و دقیق‌تر، به کنش‌های معطوف به خارج از سرزمین یا همان «روابط خارجی» طالبان می‌پردازیم. اما پیش از همه، مروری بر ادبیات تحقیق می‌کنیم و دیدگاه‌های مطرح شده توسط نویسندگان مختلف پیرامون مسئله و پرسش این تحقیق را از نظر می‌گذرانیم. سپس به بیان مدعا و ایده این نوشتار می‌پردازیم و در ادامه، به توضیح و تبیین مدعای تحقیق خواهیم پرداخت.

۲. مروری بر ادبیات تحقیق بنیاد اندیشه

منابع موجود در خصوص مسائل و روابط خارجی طالبان را می‌توان به دو دسته کلی آثار مربوط به طالبان ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ که بر سرزمین افغانستان (خواه به‌عنوان حکومت و خواه به‌عنوان گروه شورشی تسلط یافته) تسلط یافته بودند و طالبان ۲۰۰۱ به این سو که به‌عنوان یک گروه معارض شبه‌نظامی فعالیت می‌کنند، تقسیم کرد. طبیعی است از آن‌جا که در دوره نخست، طالبان از یک سو توسط چند کشور معدود و دارای اهداف سیاسی و نه بر اساس یک کنش مبتنی بر قواعد و هنجارهای حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده بود و خود نیز ادعای تشکیل حکومت داشت، آثار مربوط به این دوره، از منظر سیاست خارجی و ویژگی‌ها و عملکرد آن وارد بحث و بررسی شوند، و آثار مربوط به دوره دوم نیز از منظر روابطی که طالبان به‌عنوان یک گروه فعال در تحولات و مسائل امنیتی - سیاسی افغانستان با کشورهای خارجی دارند و تأثیراتی که اقدامات و فعالیت‌های این گروه بر تحولات منطقه‌ای و روابط بین کشورهای دیگر منطقه و جهان داشته، وارد بحث شده‌اند.

الف. آثار مربوط به طالبان ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ (طالبان به عنوان یک رژیم/حکومت)

ویلیام میلی (ND) در مقاله‌ای با عنوان «سیاست خارجی طالبان» بر آن است که برای جنبش‌هایی که مشروعیت خود را بر [ایده‌ای] مبتنی بر ادعای جهان‌شمولی متعالی بنا می‌کنند، مسئله سیاست خارجی می‌تواند امر غریبی باشد؛ اما در بررسی‌ای عمیق‌تر، چندان هم عجیب نیست که چنین جنبش‌هایی سیاست خارجی خود را تعقیب کنند. میلی هم‌چنین از اولوییه روآ نقل می‌کند که مدعی است طالبان کنش‌هایی که بتوان آن‌ها را سیاست خارجی دانست، نداشتند.

وحید مژده (۱۳۹۳) در کتاب «افغانستان و پنج سال سلطه طالبان» در بخشی که تحت عنوان روابط دیپلماتیک به بررسی مسائل خارجی طالبان پرداخته، آن را بسیار حداقلی و ناچیز توصیف کرده است. مژده ماجرای موفق‌شدن طالبان در به زمین نشاندن طیاره کارگوی تاتارستان را که از آلبانیا برای نیروهای برهان‌الدین ربانی در شمال افغانستان مهمات نظامی حمل می‌کرد، و ماجراهای مربوط به گروگان‌گرفتن شش نفر خدمه و پیلوت آن و در مقابل تلاش‌های جامعه جهانی برای آزادی آنان را به عنوان «نخستین تجربه جدی دیپلماتیک» طالبان یاد می‌کند. مژده در ادامه مسائلی را که به عنوان موارد قابل انجام در بخش روابط دیپلماتیک طالبان بحث می‌کند، مواردی عمدتاً جزئی و محدود از یک سو و چالشی از سوی دیگر هستند. این که وحید مژده از مسائل و روابط خارجی طالبان با عنوان «روابط دیپلماتیک» یاد می‌کند، یک اشتباه مفهومی است که به صورت واضح و عیان توسط ایشان رخ می‌دهد. دیپلماسی یکی از ابزارهای سیاست خارجی است که یک بازیگر با استفاده از آن به شیوه کاملاً مسالمت‌آمیز و غیر قهری تلاش در جلب نظر بازیگر(ان) مقابل و انجام عمل مورد نظر خویش توسط آن(ها) و در نهایت تأمین اهداف و منافع خویش دارد، و در مقابل ابزار نظامی به عنوان یکی دیگر از ابزارهای سیاست خارجی قرار می‌گیرد و از آن‌جا که طالبان ذاتاً و ماهیتاً یک گروه شبه‌نظامی بود و مسائل موجود میان این گروه با بازیگران و کشورهای دیگر نیز عمدتاً به مسائل امنیتی محدود می‌شد و چالش‌هایی که طالبان برای آن‌ها و امنیت‌شان ایجاد کرده بود، تعبیر «روابط دیپلماتیک» طالبان در عمق معنای خویش، کاربرد نادرستی یافته است و مناسب‌تر آن است که از روابط خارجی یا مسائل خارجی طالبان یاد کنیم.

عبدالقیوم سجادی (۱۳۹۷) در «سیاست خارجی افغانستان» با وجود آن که تمرکز متن خود را بر دوران جدیدی پس از ۲۰۰۱ به این سو قرار داده است؛ اما چند فصل را به بررسی تاریخ سیاست خارجی افغانستان پیش از ۲۰۰۱ نیز اختصاص داده است؛ اما نکته جالب و مرتبط به این نوشتار این است که تا بررسی سیاست خارجی حکومت مجاهدین به رهبری ربانی پیش آمده است و بدون

بررسی دوران طالبان، به فصل بعدی و بررسی سیاست خارجی در دوران کرزی پرداخته است. از این نکته، اگر محافظه‌کاری نویسنده را استنباط نکنیم که نخواستہ باشد در مورد روابط خارجی طالبان که هنوز یک کنشگر امنیتی نگرانی‌برانگیز هستند، سخنی بگوید که پیامدهایی برایش نداشته باشد، شاید بتوان این را استنباط کرد که قائل به سیاست خارجی برای طالبان نبوده است که از بررسی آن صرف‌نظر کرده است.

احمد رشید (۱۳۸۲) در «طالبان؛ زنان، تجارت مافیا و تجارت عظیم نفت در آسیای مرکزی» در نکته‌ای که به طور ضمنی به مسائل خارجی طالبان ارتباط پیدا می‌کند، مدعی است طالبان صرفاً یک پروژه پاکستانی بود که برای ایجاد رونق در اقتصاد کاملاً ورشکسته این کشور شکل داده شد و سپس در افغانستان به قدرت رسانده شد تا تجارت جنوب آسیا و آسیای میانه، و به‌خصوص تجارت انرژی این منطقه، را در اختیار خود بگیرد؛ پروژه‌های که پاکستانی‌ها با زیرکی توانسته بودند منابع و حمایت ایالات متحده و عربستان را نیز به آن گره بزنند. در مقام استنباطی برخاسته از نکته مورد ادعای احمد رشید، طالبان نیرو یا نهادی قائم به ذات و مستقل نبود که بنا بر آن، امری تحت عنوان سیاست خارجی برای خود داشته باشند.

احمد رشید (۱۳۸۷) در اثر دیگری با عنوان «اسلام، نفت و بازی بزرگ نو در آسیای میانه» طالبان اسلام‌گرا را زمینه‌ساز طرح تجارت کلان انرژی و نفت از آسیای میانه می‌داند که توسط کمپانی غول‌پیکر آمریکایی «یونوکال» در هماهنگی با دولت کلینتون و با همکاری پاکستان و عربستان طراحی و اجرا شد. رشید در این کتاب، برخلاف قبلی، مهدع و طراح اصلی پروژه طالبان را امریکا و بنگاه‌های اقتصادی این کشور می‌داند؛ در حالی که در قبلی، پاکستان را بازیگر محوری در پروژه طالبان می‌داند.

یاسین رسولی (۱۳۸۶) در کتاب «پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان» در فصل مربوطه، به بررسی این مسئله می‌پردازد که از آن‌جا که طالبان و پاکستان از آغاز راه با یکدیگر همراه بودند، آیا طالبان یک حرکت داخلی است یا خارجی؟ رسولی در کنار مسائل داخلی برخاسته از انگیزه‌های قومی، ریشه‌های خارجی/پاکستانی طالبان را پررنگ می‌داند؛ اما در نهایت مدعی است که به هیچ‌وجه بازیچه دست پاکستان نشد.

محمد سرافراز (۱۳۹۰) در «جنبش طالبان از ظهور تا افول» فصلی را به سیاست خارجی طالبان اختصاص داده است. از منظر استنباطی و در پاسخ به فقدان یا امتناع امر سیاست خارجی برای طالبان، از گفته‌های سرافراز این نکته قابل استخراج است که طالبان پس از به قدرت رسیدن و تصرف کابل، تمام سفارتخانه‌های افغانستان در کشورهای جهان را تعطیل و به کشورهای جهان اعلام کرد که این

سفارت‌ها نماینده رسمی دولت جدید افغانستان نیستند. هم‌چنین، طالبان از کشورهای مختلف جهان خواست تا اموال منقول و غیر منقول سفارتخانه‌های افغانستان را حفظ کنند که این تصمیم موجب شد اکثر سفارتخانه‌های افغانستان وفاداری خود را به دولت مجاهدین اعلام کنند. بنا بر چنین تصمیمی از سوی طالبان و چنان واکنشی از سوی مسئولین سفارتخانه‌های افغانستان در کشورهای مختلف، طبیعی بود که طالبان نتوانند اگر نه سیاست خارجی، حداقل روابط خارجی خود را آن‌هم در سطح حداقلی دیپلماتیک-سیاسی با دولت‌های مختلفی که افغانستان در آن‌ها دارای نمایندگی سیاسی بود، برقرار کنند.

حسینی و رحمانی (۱۳۹۱) در کتاب «پس از انزوا، بررسی سیاست خارجی افغانستان پس‌اطالبان» محور اصلی و البته محدود سیاست خارجی طالبان را تلاش برای گسترش رسمیت‌شان از سوی کشورهای مختلف می‌داند که علت این امر نیز محدودماندن مشروعیت و رسمیت طالبان تنها نزد سه کشور بود که یک خلأ جدی برای هر حکومتی می‌تواند باشد.

عباس ابوطالبی (۱۳۹۵) در پایان‌نامه «سلفی‌گری در شبه‌قاره هند و تأثیر آن بر شکل‌گیری طالبان، با تأکید بر مکتب دیوبندیه» به طور ضمنی و غیر تأکیدی، یکی از ویژگی‌های طالبان را که می‌توان آن را به مسائل خارجی آن نیز نسبت داد، مبارزه با غرب و غرب‌ستیزی از یک‌سو و مقابله با تهاجم غرب علیه مسلمانان از سوی دیگر می‌داند.

محمدجواد محدثی (۱۳۹۸) هم در کتاب «منازعات افغانستان-پاکستان؛ از پیدایی و رشد طالبان تا پروسه صلح» مدعی است پدیده طالبان معلول منازعات و تعارضات افغانستان و پاکستان است و هرچه این منازعات گسترش یابد، حمایت از طالبان و در نتیجه قدرت آن عملیات‌های تروریستی‌اش افزایش خواهد یافت.

در میان متون موجود پیرامون مسائل خارجی طالبان ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ که در بالا مورد بررسی قرار گرفتند، نکاتی از جمله محدودبودن روابط خارجی این گروه و منجر شدن آن به تمرکزش بر گسترش شناسایی، غرب‌ستیزی، سیطره و نظارت پاکستان بر طالبان و مسائل خارجی آن مورد توجه و تمرکز نویسندگان قرار گرفته است.

ب. آثار مربوط به طالبان پس از ۲۰۰۱ (طالبان به‌عنوان یک گروه شبه‌نظامی هراس‌افکن)

محمدجعفر جوادی ارجمند (۱۳۸۷) در مقاله «تحرك‌های طالبان و تأثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و امریکا» به بررسی این مسئله پرداخته است که طالبان به‌عنوان یک نیروی چالش‌گر چگونه

روابط دو کشور افغانستان و پاکستان را تحت تأثیر اقدام‌های خود قرار داده است؟

در مورد طالبان دوره دوم پس از ۲۰۰۱، با وجود جست‌وجوی فراوان در میان منابع مختلف فارسی و انگلیسی، اصولاً متون بسیار اندکی وجود دارند که از بعد روابط خارجی به بررسی این گروه پرداخته باشند و در میان آثار به‌شدت اندک دسته دوم، نکته مهمی که قابل ردیابی و بررسی است، این است که آیا نویسنده‌ای از این زاویه به بررسی طالبان پرداخته است که آیا طالبان به‌عنوان یک کنشگر غیر دولتی می‌تواند برخوردار از سیاست خارجی یا روابط خارجی باشد؟ مسئله سیاست خارجی بازیگران غیر دولتی - اعم از فراملی یا فراملی و اعم از شرکت‌های چندملیتی، جنبش‌های سیاسی مذهبی و گروه‌های هراس‌افکن - مسئله‌ای است که در دوران جهانی‌شدن یکی از مباحث جدیداً مطرح در تحلیل سیاست خارجی است. در میان منابع بررسی‌شده، مشاهده نمی‌شود که نویسندگان مختلف از چنان منظری به بررسی طالبان پرداخته باشند؛ حتی چنان‌که گفته شد، بسیار کم مشاهده می‌شود که نویسندگان به بررسی روابط خارجی طالبان دوره دوم پرداخته باشند و صرفاً مسئله مورد توجه، تأثیرات بیرونی و خارجی اقدامات طالبان در سطح منطقه یا جهان است.

۳. مدعای تحقیق

با وجود دیدگاه‌های مختلف قابل توجه مطرح‌شده توسط نویسندگان مختلف که در بخش پیشین مطرح و ارزیابی شدند، آنچه در خصوص بُعد خارجی طالبان یا روابط و تعاملات خارجی طالبان قابل توجه است که در بررسی‌ای که در خصوص متون مربوط به مسائل خارجی طالبان انجام شد و مشخص شد که مورد غفلت نویسندگان قرار گرفته، این ابیت که از منظر مفهومی به امکان یا عدم امکان و امتناع سیاست خارجی برای گروهی با شرایط طالبان بپردازند. این مقاله مدعی است با وجود انجام کنش‌ها و واکنش‌های خارجی البته به‌شدت محدود و معدود توسط طالبان (که در بخش «روابط خارجی» طالبان بررسی خواهد شد)، میان طالبان و سیاست خارجی به چند علت مشخص نمی‌توان رابطه‌ای قائل بود. به بیان دیگر، بر اساس چند مسئله و چالش نمی‌توان از امر سیاست خارجی برای طالبان سخن گفت که عبارتند از: مسئله و چالش دولت ملی، مسئله و چالش حکومت‌بودگی (Governmentality)، مسئله و چالش شناسایی (Recognition)، مسئله و چالش منافع ملی و فراملی (Subnational Interest)، مسئله و چالش دست‌نشانده‌گی، چالش قرون وسطاگرایی و در نهایت، در مورد طالبان پس از ۲۰۰۱ به‌عنوان یک گروه شبه‌نظامی، چالش امتناع سیاست خارجی برای بازیگران غیر دولتی - سازمان‌ها. در واقع، این‌که اگر یک گروه شبه‌نظامی بتواند پایتخت یک کشور را اشغال نظامی کند و نیز فردی را به‌عنوان وزیر امور خارجه خویش تعیین کند، به این سادگی نمی‌تواند باعث شود

بتوان آن را دارای امری تحت عنوان «سیاست خارجی» دانست. این نکته و ادعا به معنای فقدان یا عدم انجام مسائل یا تعاملات بیرونی و خارجی توسط طالبان نیست که کم و کیف آن در هر دو بعد اقدامات و تعاملات رخ داده و انجام شده و ویژگی‌های آن مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۴. طالبان و چالش‌های منجر به امتناع امر سیاست خارجی

چنان‌که در بخش مدعای تحقیق ذکر شد، چالش‌های خاصی در مورد طالبان و فراروی این گروه وجود داشت (در مورد تسلط پنج ساله این گروه بر سرزمین افغانستان) و داشته است (در مورد سال‌های بعد از ۲۰۰۱ که به‌عنوان یک گروه شبه‌نظامی در تحولات افغانستان ایفای نقش کرده است) که در کنار یکدیگر باعث می‌شوند نتوانیم از امر سیاست خارجی برای این گروه یاد کرد. این چالش‌ها و مسائل عبارتند از:

۴-۱. چالش دولت ملی

اغلب گفته می‌شود دولت ملی یا دولت-ملت، دارای چهار عنصر سرزمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت است (تعریف حداقلی از دولت ملی و دور از تجربه عملی و زیسته غرب در ساخت دولت‌های ملی‌شان)؛ اما نکته مهمی که از آن غفلت ورزیده می‌شود و از تأکید و تصریح بازمی‌ماند - که با تعریف حداکثری و نزدیک به تجربه زیسته غرب از مفهوم دولت ملی مرتبط است - این است که مهم‌ترین عنصر یا ویژگی دولت ملی، نقش محوری و مسلط مردم یا ملت بر تعیین شرایط و سرنوشت خویش است؛ از مهم‌ترین مسئله که تعیین نوع حکومت و نظام سیاسی است تا انتخاب حاکم و نماینده‌های ناظر بر حاکم. طالبان به‌عنوان یک گروه به قدرت دست یافته و از نظر نظامی مسلط بر سرزمین‌های تحت اشغال، در تمام دوران پنج ساله سلطه (و با تأکیدی عامدانه، نه حکومت‌داری خویش) بر افغانستان، نه در ابتدای دوره در ۱۹۹۶ و نه در انتهای دوره در ۲۰۰۱ حتی به ویژگی‌های حداقلی تعریف حداقلی دولت ملی هم نزدیک نشده بود. نخست از همه این‌که طالبان سرزمین مشخص، ثابت، به رسمیت شناخته شده‌ای نداشتند. از آن‌جا که طالبان در حالت جنگ و منازعه دائمی و در حال تغییر سرزمین‌های تحت سلطه خویش قرار داشت، فاقد عنصر سرزمینی بود. عنصر سرزمینی دولت‌های ملی به حالتی گفته می‌شود که تمام مرزهای کشور از چهار جهت شمالی، جنوبی، شرقی و غربی (موسوم به حدود اربعه) مشخص و به رسمیت شناخته شده است که طالبان برخوردار از چنین شرایطی نبود. دوم این‌که طالبان دارای عنصر حکومت به معنای اداره‌گری یک سرزمین دارای جمعیت و دارای کارویژه‌ها و دغدغه‌های امنیتی و رفاهی در هر دو عرصه داخلی و خارجی خویش

نبود. آن چیزی که طالبان در کنار نیروهای شبه‌نظامی خود ایجاد کرده بود، صرفاً یک ادارهٔ پوسیدهٔ قرون وسطایی، بدون انسجام و فاقد ساختار مشخص بود که کارکردش محدود می‌شد به اجبار مردم به انجام مناسک مذهبی، فیصلهٔ دعوای و اختلافات مردم آن‌هم در شرایطی غیر نهادینه و سنتی، دریافت مالیه و عملیات‌های نظامی. طالبان در مورد حداقلی‌ترین کارویژهٔ حکومت‌ها که تأمین امنیت فیزیکی سرزمین و شهروندان خویش باشد، نه‌تنها عاجز بود که می‌توان فراتر رفت و ادعا کرد که خود عامل اصلی ناامنی مردم تحت سلطهٔ خویش بود. طالبان در ابعاد مختلف امنیتی، از جمله امنیت فیزیکی و جسمانی، امنیت اقتصادی، امنیت اجتماعی، امنیت سیاسی و در نهایت امنیت وجودی-هستی‌شناختی، انسان‌های تحت سلطهٔ خویش را دچار ناامنی کرده بود. موارد و دستورکارهای جدید و حداکثری حکومت‌داری که ایجاد رفاه هرچه بیشتر برای شهروندان است، اصولاً جایی در افکار و برنامه‌های طالبان نداشت و فراتر از آن، اصولاً فلسفهٔ وجودی طالبان، انجام و تأمین چنان چیزی در قبال سرزمین و مردم افغانستان نبود. از منظر عنصر سوم دولت ملی که جمعیت یا بیان دقیق‌تر آن، ملت است، نیز طالبان فاقد آن بود و نتوانسته بود جمعیتی را به‌عنوان مردم تحت اداره و امر خویش به‌عنوان ملت شکل دهد. این مسئله به اندازه‌ای عیان است که نیاز به توضیح بیش‌تری نیست. در نهایت این‌که نتوانسته بود حاکمیت خود را به معنای اعمال ارادهٔ خویش در سرزمین و بر مردمی تحت اداره (و در مورد طالبان، تحت سلطهٔ) خویش برقرار ساخته باشد. فارغ از بُعد خارجی حاکمیت که به معنای داشتن استقلال عمل در برقراری روابط خارجی برای یک حکومت است، طالبان از بُعد داخلی حاکمیت که به معنای بودن به‌عنوان نهاد فائقه و تصمیم‌گیرندهٔ نهایی در یک سرزمین و کشور است، نیز برخوردار نبود؛ چرا که بسیاری از مسائلیش توسط کشورهای خارجی تعیین تکلیف می‌شد و از سوی دیگر، گروه دیگری بود (حکومت مجاهدین به رهبری ربانی) که ادعای حکومت در همان سرزمین را داشت و طالبان را یک گروه شورشی دست‌نشانده می‌دانستند که با حمایت خارجی آمده و توان ماندگاری نخواهند داشت. این‌ها عناصر حداقلی (و به‌صورت تأکیدی، اشتباه) دولت ملی هستند؛ اما طالبان حتی از برخوردار بودن این عناصر و ویژگی‌های حداقلی دولت ملی نیز عاجز مانده بودند. دولت ملی در تعریف حداکثری (و باز به‌صورت تأکیدی، صحیح آن) نهاد یا حکومتی است دارای همان چهار عنصر مذکور، اما به اضافهٔ این‌که برخاسته از خواست و ارادهٔ مردمی که در کنار یکدیگر ملت شده‌اند، می‌باشد. در واقع، در دولت‌های ملی، مردم یا ملت هستند که حکومت و دولت خویش را ساخته‌اند و سازمان داده‌اند و در قبال یکدیگر از هر دو عنصر حق و وظیفه برخوردارند. طالبان نه بر اساس تعریف حداکثری یا صحیح و نه حتی بر اساس تعریف حداقلی یا غلط «دولت ملی»، یک دولت ملی یا دولت-ملت نبود. به این جای بحث که می‌رسیم، ممکن است این پرسش قابل طرح باشد که دولت‌های غیر ملی، از

جمله پادشاهی‌ها و از جمله برای مثال عربستان یا کوریای شمالی، مگر سیاست خارجی ندارند؟ در پاسخی مبتنی بر مباحث و دیدگاه‌های رایج این‌گونه گفته می‌بایست گفت که همه دولت‌ها- اعم از ملی و غیر ملی- سیاست خارجی دارند؛ اما در مقابل و مبتنی بر دیدگاهی سخت‌گیرانه و بر اساس تعریف مضیق از امر سیاست خارجی، عربستان سیاست خارجی ندارد و مسائل خارجی آن به «روابط خارجی» محدود می‌شود که البته حتماً دارای قواعد، اصول و ویژگی‌های خاص خویش نیز است. بر اساس این تعریف مضیق و سخت‌گیرانه که حکومتی مانند عربستان سعودی را فاقد سیاست خارجی می‌داند، طبیعی است که گروه طالبان را با شدت بیش‌تر و تأکید افزون‌تری فاقد سیاست خارجی بدانند. در تعریف مضیق از سیاست خارجی، این امر در جست‌وجوی منافع واقعاً ملی است؛ در حالی که در حکومت‌هایی چون عربستان، سیاست خارجی در پی منافع فروملی بخش خاص و محدودی از مردم و در مورد عربستان، خاندان حاکم است.

۴-۲. چالش حکومت‌بودگی (Governmentality)

طالبان نه تنها یک دولت ملی نبودند که حتی با مسئله حکومت‌بودگی مواجه بودند. در واقع، طالبان را حتی نمی‌توان یک حکومت دانست. حکومت نهادی است متشکل از نهادها و سازمان‌های تابعه که یک کارویژه کاملاً مشخص و عینی دارد و آن، ادارهٔ امورات و مسائل یک سرزمین و ساکنین آن است. اداره‌گری یا حکومت‌داری در دو عرصهٔ جغرافیایی داخلی و خارجی جریان می‌یابد و سطوح مختلف حداقلی امنیت‌محور و حداکثری توسعه‌محور و رفاه‌بنیاد را شامل می‌شود. این که یک گروه شبه‌نظامی بتواند بخش‌هایی و حتی حداکثر سرزمین یک کشور را به تصرف نظامی خویش درآورد، و حتی این که بتواند تسلط نظامی خود را بر سرزمین‌های متصرفه در طول زمان قابل توجهی تداوم ببخشد، باعث نمی‌شود که آن گروه را با مفهوم حکومت شناسایی کنیم. از این منظر، طالبان صرفاً یک گروه شبه‌نظامی دارای حمایت و ریشه‌های عیان خارجی بودند که با همان حمایت‌های مالی، نظامی، لوجستیکی و اطلاعاتی خارجی توانستند وارد کشور شده، به تصرف بخش‌هایی از آن شروع کنند، عملیات‌های نظامی خود را گسترش ببخشند؛ پایتخت را به تصرف خود درآورند و از منظر زمانی نیز این وضعیت را پنج سال به درازا بکشانند؛ اما هیچ‌گاه غیر از ادعای تشکیل حکومت، نتوانستند وارد اقدامات و عملکردی مبتنی بر وظائف و کارویژه‌های حکومت‌ها شوند. نکتهٔ بسیار مهم این است که طالبان در ابتدای حضور خویش در افغانستان حتی ادعای تشکیل حکومت نیز نمی‌کردند و نه تنها که چنین ادعایی را مطرح نمی‌کردند که در مقابل، مدعی بودند صرفاً آمده‌اند گروه‌های مختلف جنگ‌جو را شکست بدهند و بساط جنگ را از کشور برچینند و سپس شرایط را برای تشکیل حکومتی جدید

فراهم کنند. در واقع، طالبان «هدف خود را اعاده نظم و امنیت اعلان کردند و در آن زمان گمان نمی‌کردند که کارشان به جایی برسد که حکومت افغانستان را به دست گیرند.» (رسولی، ۱۳۸۶: ۲۳۱).

طالبان حتی با آمدن ظاهرشاه نیز، طبق ادعای روزهای نخست، مشکلی نداشتند (مژده، ۱۳۹۳: ۳۹). ادعای دیگر طالبان که مغایر با تلاش این گروه برای تشکیل حکومت بود، این بود که «آن‌ها مدعی بودند قصد دارند امنیت کشور را برای عبور کالاهای تجاری تأمین کنند.» (جوادی ارجمند، ۱۳۸۷: ۴۴).

سجادی از ساختار حکومتی طالبان یاد می‌کند و آن را برخاسته از تفسیر سنتی آنان از اسلام و خلافت اسلامی، یک ساختار بی‌تکلف، ساده و ابتدایی می‌داند (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۳۰)؛ اما واقعیت این است که ساختار خاص و منسجمی وجود نداشت و صرفاً بخش‌ها یا دفاتری پیرامون هسته نظامی طالبان که اصل و اساس این گروه بود، شکل گرفته بودند و نام حکومت را بر آن نهاده بودند. واقعیت این بود که «فقدان برنامه حکومتی و نیروهای فکری لازم برای پایه‌گذاری یک ساختار سیاسی کارآمد، دولت طالبان را با مشکلات بسیار روبه‌رو کرده بود. هرچند طالبان این امر را در ویرای اندیشه بی‌پیرایگی و به دور از ضوابط اداری دست و پاگیر توجیه می‌کنند؛ اما واقعیت این است که آنان پس از گذشت قریب پنج سال از حکومت‌شان هنوز نتوانسته بودند بیش‌تر وزارتخانه‌ها را فعال کنند.» (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۳۰).

طالبان از میان دستورکارهای حکومت‌داری صرفاً به سرکوب و سلطه بر انسان‌های ساکن در سرزمین‌های متصرفه خویش از یک‌سو و تداوم عملیات‌های نظامی در قبال سایر مناطق کشور افغانستان از سوی دیگر مشغول بودند. «شعار و سخن همیشگی طالبان، اقامه حکومت اسلامی است و در عمل، آنچه در این راه تا کنون به اجرا درآمده، [صرفاً] تطبیق برخی از تعالیم دینی، نظیر قصاص، حدود و امر به معروف و نهی از منکر در اشکال سخت‌گیرانه و افراطی آن است.» (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۳۱).

نکته دیگر این که زمانی که کلمه «طالب» مورد استفاده کسی قرار می‌گیرد، آنچه مراد و منظور می‌کند، انسانی روستایی با سلاحی بر شانه و فاقد هرگونه آشنایی با نمادها و زندگی شهری و اداری است یا به تعبیر ساده‌تر، کلمه «طالب» مرادف است با یک شبه‌سرباز و این خود، نماد گویایی است از کلیت طالبان به‌مثابه یک گروه که نه یک حکومت و اداره، بلکه یک گروه شبه‌نظامی بود که از پیامد شرایط، توانسته بود بخش قابل توجهی از سرزمین یک کشور را به‌صورت نظامی تحت سلطه خویش درآورد. آنچه از کارنامه طالبان مبتنی بر عملکرد پنج ساله این گروه از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ بر جای مانده است، آن را نه یک حکومت بلکه می‌توان یک گروه شورشی تسلط‌یافته بر بخش‌های عمده یک کشور دانست و نامید. طالبان یک گروه بود نه یک حکومت و سیاست خارجی. در واقع، حکومت‌داری در عرصه خارج از سرزمین خویش و اداره مسائل کشور در عرصه‌های مرتبط با بازیگران بیرونی است و زمانی که یک گروه را نتوان به‌عنوان یک حکومت به رسمیت شناخت و کارویژه‌های حکومت‌ها را در

میان اقدامات و رفتارهای آن نتوان مشاهده کرد، به تبع نمی‌توان از سیاست خارجی یا حکومت‌داری خارجی آن گروه سخن گفت. «شرارد کوپر کولز»، سفیر بریتانیا، در سال‌های ابتدایی پس از ۲۰۰۱ نیز معتقد است که طالبان هرگز در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ شکست نخوردند (کوپر کولز، ۱۳۹۱: ۲۸) که می‌توان از منظر استنباطی چنین نتیجه گرفت که قبل از ۲۰۰۱ و بعد از آن، طالبان صرفاً یک گروه شبه‌نظامی بوده‌اند که قبل از ۲۰۰۱، از ۱۹۹۶ و قبل‌تر از آن از ۱۹۹۴ ظهور یافته بودند و پس از ۲۰۰۱ نیز هم‌چنان در همان قامت یک گروه شبه‌نظامی دارای عناصر مذهبی و قومی افراطی وجود دارند. این گروه صرفاً طی سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ توانسته بود که مناطق بیش‌تری از سرزمین افغانستان را تحت سلطه نظامی خویش (و نه تحت حکومت و اداره‌گری خویش) درآورد. بعد از ۲۰۰۱ نیز طالبان در قالب همان گروه شبه‌نظامی عمل می‌کند و در حال شورش‌گری مداوم علیه حکومت مرکزی کشور بوده و هر از گاهی عملیاتی انجام داده و مناطقی از کشور را تحت اشغال خویش در آورده است.

۴-۳. چالش شناسایی (Recognition)

طالبان زمانی که توانست بخش عمده‌ای از سرزمین افغانستان را و نیز پایتخت کشور را تصرف کنند، از آن‌جا که یک پروژه استخباراتی دارای اهداف اقتصادی و سیاسی بودند و نه یک گروه دارای ریشه در میان مردم تمام مناطق افغانستان، با نادیده‌گیری و بی‌توجهی تقریباً مطلق کشورها و دولت‌های جهان روبه‌رو شدند و تنها توسط سه کشوری که دو مورد آن یعنی عربستان و پاکستان به طور رسمی و گسترده در ایجاد و به قدرت‌رساندن آن در افغانستان نقش داشتند، در کنار امارات به رسمیت شناخته شدند و حتی ایالات متحده آمریکا به‌عنوان کشور دیگری که در پشت‌پرده ماجرای ایجاد و به قدرت‌رساندن طالبان در افغانستان نقش داشت، از به رسمیت‌شناختن این گروه به‌عنوان حکومت مشروع و قانونی افغانستان خودداری ورزید. طبیعی است که مسئله شناسایی گام اول و پیش‌شرط ضروری برای برقراری روابط خارجی برای یک کشور یا دولت است و از آن‌جا که کشورهای مختلف از شناسایی طالبان به‌عنوان یک حکومت خودداری ورزیدند و آن را حکومت مشروع و قانونی دولت افغانستان به رسمیت نشناختند، طالبان نتوانستند که نمایندگی‌های دیپلماتیک افغانستان را در آن کشورها تحت اختیار و اراده خویش بگیرند و هم‌چنین نتوانستند روابط دیپلماتیک با آن‌ها برقرار کنند. از منظر بحث شناسایی نیز می‌توان باز پل زد به بحث قبلی حکومت‌بودگی طالبان و این‌که طالبان از منظر کشورهای مختلف جهان صرفاً یک گروه شورشی و شبه‌نظامی بودند که توانسته بودند با استفاده از قدرت نظامی بخش‌هایی از سرزمین‌های تحت اداره یک حکومت قانونی، مشروع و به رسمیت شناخته‌شده به رهبری برهان‌الدین ربانی را تحت تصرف خویش درآورند، و حتی تصرف پایتخت

کشور و تلاش‌های گسترده بعدی طالبان و حتی تلاش‌های جدی و گسترده حامیان بیرونی طالبان برای به رسمیت شناخته شدن توسط دولت‌های مختلف نیز باعث نشد آن‌ها طالبان را به عنوان یک حکومت و حکومت مشروع کشوری به نام افغانستان به رسمیت بشناسند. طبیعی است زمانی که یک گروه به عنوان یک نهاد و بازیگر یا حکومت هم‌شأن و برابر با دولت‌های مختلف جهان به رسمیت شناخته نشود، قادر به برقراری روابط با آن‌ها نشده و طبعاً نمی‌تواند دارای امر سیاست خارجی باشد. طالبان چنان از خلأ مشروعیت و عدم به رسمیت شناخته شدن رنج زاید و وافر می‌بردند که «در این دوره به مسائل قابل توجهی در عرصه سیاست خارجی از جانب طالبان برمی‌خوریم؛ به عنوان مثال: طالبانی که در رابطه با مسائل ورزشی و فرهنگی حساس و سخت‌گیر بودند، فقط برای گسترش رسمیت‌شان، حاضر شدند به برخی از مسابقات منطقه‌ای تیم فوتبال روان کنند. هم‌چنین، طالبان تلاش داشتند از افغانستان در سازمان‌هایی مثل «اسپورتیک» که یک مؤسسه بین‌المللی است، نمایندگی کنند. اعضای این سازمان کشورهایی هستند که به فضا کیهان‌نورد فرستاده‌اند و طالبان با وجود این که از کیهان، تکنالوژی و مخابرات خیلی فاصله داشتند؛ ولی در تلاش بودند که در این سازمان از افغانستان نمایندگی کنند.» (حسینی و رحمانی، ۱۳۹۱: ۵۱) و کرسی افغانستان در این سازمان را به دست آوردند تا اندکی بر مشروعیت و رسمیت خویش بیفزایند.

۴-۴. چالش منافع ملی و فروملی

طالبان یک گروه مدعی تشکیل حکومت اما محدود به تنها یک قوم بودند. در میان رهبران طالبان، اعضا و سربازان طالبان، کسانی که بعداً عنوان وزین یا منابیر مناصب عالی را با خود یدک می‌کشیدند، خارج از قومیت پشتون نمی‌توان فردی را یافت؛ حتی زمانی که محمد اکبری، از رهبران هزاره، که پایگاه عمده‌اش در ولایت بامیان است و در آن دوران به طالبان ملحق شده بود، «روزی در منزل ملا محمدحسن آخند این سؤال مطرح گردید که چرا امارت [طالبان] به اکبری کرسی وزارت نمی‌دهد تا به این وسیله حسن نیت خود را نسبت به اهل تشیع نشان داده، روابط با ایران را بهتر سازد. در این صحبت غیر رسمی یکی از مقامات نظامی طالبان نیز حاضر بود. او حرف عجیبی را بر زبان آورد که نشان از بی‌اعتمادی آنان نسبت به همه‌کس جز گروه خودشان داشت.» (مژده، ۱۳۹۱: ۱۸۵). تمرکزگرایی قومی و حتی قبیله‌ای طالبان به شدتی بود که «از ده عضو اصلی شورا، شش تن پشتون درانی و فقط یک نفر به نام مولوی غیاث‌الدین (که [تازه آن‌هم] مدت‌ها در مناطق پشتون‌نشین زندگی کرده بود)، تاجیک بود. شورای قندهار هیچ‌گاه حاضر به گسترش خود به نحوی نشد که غیرپشتون‌ها یا پشتون‌های غلزابی را نیز دربرگیرد.» (رشید، ۱۳۸۲: ۱۵۷). در چنین شرایطی، طالبان نمی‌توانست

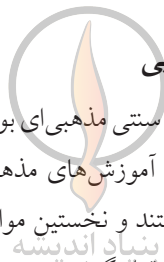
از مردم افغانستان نمایندگی کنند و در حکومت‌داری خویش دستورکارهای عام مربوط و معطوف به اهداف و خواسته‌های تمام مردم افغانستان را در نظر بگیرند و به همان ترتیب، نمی‌توانستند در سیاست خارجی دستورکارهای مبتنی بر منافع ملی افغانستان را نمایندگی کنند. در چنین شرایطی، نمی‌توان برای چنین گروهی، حتی اگر قائل به حکومت‌بودگی آن باشیم، سیاست خارجی را ممکن دانست.

۴-۵. چالش دست‌نشانده‌گی

طالبان را حتی اگر فراتر از یک گروه شبه‌نظامی ایدئولوژیک، از سر مسامحه و نادیده‌گیری یک حکومت بدانیم، یک حکومت غیر مستقل دست‌نشانده (البته نه در معنای حقوقی آن، بلکه دست‌نشانده در بعد سیاسی آن) بودند که دستورکارهای مختلف در نظر گرفته شده توسط این گروه نه تنها فقط در سیاست خارجی‌اش، بلکه حتی در سطح کلان‌تر حکومت‌داری و سیاست داخلی‌اش توسط حکومت مادر و مرجع تعیین و تعریف می‌شد. معضل و چالش دست‌نشانده‌گی خود فی‌نفسه شاید عامل فقدان و امتناع سیاست خارجی نشود؛ اما زمانی که منجر به چالش «نفوذپذیری» می‌شود، باعث می‌شود بازیگر تحت نفوذ از خود اراده‌ای برای تعیین و تعریف و نیز اجرای برنامه‌های خود نداشته باشد. در چنین شرایطی، طبیعی است که «سیاست خارجی» به معنای «سیاست»‌های هدف‌مند و با برنامه یک بازیگر در قبال مسائل فراسرزمینی‌اش امکان وجود نمی‌یابد؛ چرا که استقلال عملی نزد آن بازیگر وجود ندارد که خود نزد خویش «سیاست»‌گذار باشد و صرفاً برخی کنش‌ها و تعاملات پراکنده خارجی خواهد داشت.

۴-۶. چالش قرون وسطاگرایی

طالبان گروهی متشکل از روستاییان سنتی مذهبی‌ای بودند که در مکاتب دیوبندی جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان تحت جزم‌گرایانه‌ترین آموزش‌های مذهبی قرار گرفته بودند و زمانی که در قالب شبه‌نظامیان مذهبی به افغانستان بازگشتند و نخستین مواجهه خویش را با محیط‌های شهری تجربه می‌کردند و در موضع قدرت و سیاست قرار گرفته بودند، مشی و مرام و افکار متحجرانه خویش را در اقدامات و رفتارهایی، مانند به صف نماز ایستادن ره‌گذران و لو که سیک‌مذهب بودند، اخراج کارمندان زن از ادارات و نهادهای آموزشی و در نتیجه به تعطیلی کشاندن مکاتب و نظام آموزشی کشور، تبدیل نظام آموزشی مدرن موجود در مکاتب به نظام آموزشی مذهبی و ... نشان دادند. اقدامات جزم‌گرایانه و متحجرانه طالبان در عرصه مسائل خارجی نیز جریان داشت و از طریق نقض قوانین و هنجارهای مشروع و به رسمیت شناخته‌شده بین‌المللی و حتی قواعد امره حقوق بین‌الملل و برقراری ارتباط با گروه‌های هراس‌افکن مخل نظم و امنیت جهانی و نیز اقداماتی از قبیل آزار دادن مردم افغانستان با



هدف کسب امتیازات مورد نظر از نهادها و کشورهای حاضر در افغانستان که فعالیت‌های امدادی و کمک‌رسانی به مردم افغانستان انجام می‌دادند، چهرهٔ یک گروه یا نظام قرون وسطاگرایانه را از خود نزد جهانیان بر ساختند و طبیعی بود که کشورهای مختلف و سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نه تنها چنین گروهی را به رسمیت نخواهند شناخت و با آن وارد روابط رسمی دیپلماتیک نخواهند شد؛ بلکه تلاش‌های خود را در راستای سلب و دفع این گروه که کاملاً مخالف با نظم موجود حقوقی، سیاسی و هنجارین بین‌المللی است، در دستور کار قرار خواهند داد؛ چنان‌که حتی عربستانی که خود مخل نظم و هنجارها و قواعد بین‌المللی است و یکی از چند کشور محدود حامی طالبان بود، بر سر حمایت‌های این گروه از سازمان رادیکال و هراس‌افکن القاعده مدت اندکی پس از ظهور این گروه، روابط خود را قطع کرده و حمایت‌های خویش را پس گرفت. در موردی دیگر نوعی هماهنگی میان کشورهای منطقه برای مقابله با تأثیرات مخرب و منفی اقدامات طالبان ایجاد شده بود. قرون وسطاگرایی طالبان یکی از زمینه‌های دیگری بود که امر سیاست خارجی را برای این گروه با امتناع و عدم امکان مواجه کرده بود.

۴-۷. چالش انحصار امر سیاست خارجی در تصدی دولت‌ها (و امتناع سیاست خارجی برای بازیگران غیر دولتی)

در متون کلاسیک تحلیل سیاست خارجی، نویسندگان مختلف آن همواره سیاست خارجی را در انحصار دولت‌های ملی می‌دانسته‌اند که البته چنین دیدگاه مؤکدی بی‌تأثیر از سلطهٔ پارادایم دولت‌محور رئالیسم بر روابط بین‌الملل نبوده است؛ چنان‌که تأکید دیدگاه‌های مختلف نظری روابط بین‌الملل و تحلیل سیاست خارجی تا قبل از ظهور دیدگاه‌های پست‌مدرن و ادراکی-شناختی تحلیل سیاست خارجی بر عقلانیت کنش‌گران نیز برخاسته از گزاره‌ها و مدعیات رئالیسم بوده است. تنها مدت اندکی است که در متون جدید نویسندگان تحلیل سیاست خارجی، مسئله‌ای تحت عنوان سیاست خارجی بازیگران غیر دولتی - اعم از فروملی مانند طالبان یا یک حزب سیاسی در یک کشور و فراملی مانند سازمان القاعده یا کمپانی مایکروسافت - در حال مطرح شدن و گسترش یافتن است که این بحث خود تحت تأثیر شرایط زمینه‌ای جهانی شدن قرار داشته است. نکته اما این است که هنوز نویسندگان بسیار اندک و متون بسیار معدودی هستند که چنین مسئله‌ای را طرح کرده‌اند و امکان و امتناع آن را مورد بررسی و تبیین قرار داده‌اند. باز نکته این است که از آن‌جا که اغلب این بازیگران غیر دولتی فرو یا فراملی تحت تأثیر سیاست‌ها و تصمیم‌های دولت‌های میزبان خویش هستند و سیاست‌گذار اصلی و عمده آن‌ها هستند، صرفاً می‌توان از تعاملات خارجی یا روابط خارجی برای چنین کنشگرانی از جمله

طالبان یاد کرد، نه امری تحت عنوان سیاست خارجی.

۵. مسائل، تعاملات و روابط خارجی طالبان

بعد از آن که در بخش قبلی نوشتار، ادعای خود را مبنی بر امتناع امر سیاست خارجی برای طالبان تبیین کردیم، در این قسمت، به بررسی کنش‌های خارجی این حکومت/گروه می‌پردازیم. این امر از آن رو است که با وجود عوامل و موارد امتناع امر سیاست خارجی برای طالبان، باز هم این گروه روابطی با برخی واحدهای سیاسی داشت و از جانب دیگر، در تلاش بود که روابط خود را با تعداد واحدهای سیاسی بیش‌تری در سطح منطقه و جهان برقرار کند که در کنار هم، باعث انجام کنش‌ها و واکنش‌هایی توسط این گروه/حکومت در عرصه مسائل خارجی‌اش شده بودند. از همه شاخص‌تر و قبل از تمام این مباحث، نفس این که طالبان به‌عنوان یک گروه مذهبی-نظامی توسط کشورهای خارجی حمایت شده و به قدرت و حکومت رسیدند و روابط و تعاملاتی که طالبان بعد از ورود به افغانستان با کشورهای حامی خود داشتند، جای بحث پیرامون روابط خارجی این گروه/حکومت را اگر نه در یک سطح گسترده، حداقل در یک سطح حداقلی باز و مطرح می‌کند. این بخش در دو محور، نخست بحث نظری راجع به اصول حاکم بر کنش‌ها و واکنش‌های خارجی طالبان و سپس بحث محتوایی راجع به رفتارها و اقدامات این گروه در عرصه مسائل خارجی‌اش، انجام خواهد شد.

۵-۱. اصول حاکم بر روابط خارجی طالبان

پرسشی که بعد از دیدن این عنوان قابل پیش‌آمدن است، این است که آیا از گروه یا حکومتی که بار و حجم عمده تمرکز و فعالیت‌ها و اقدامات خویش را بر مسائل نظامی معطوف به تصرف و تسلط سرزمینی هرچه بیش‌تر در جغرافیای افغانستان نهاده بود، می‌توان انتظار داشت که رفتارها و اقدامات خود در عرصه مسائل خارجی را بر اصول و قواعد خاص و مشخصی بنا نهاده باشد؟ مسئله‌ای که اهمیت این پرسش را پررنگ‌تر و طرح آن را موجه‌تر می‌کند، این است که در چنان شرایطی، هر گروه و حکومتی، به‌طور عمده و حتی مطلق، معطوف و متمرکز بر شرایط و تحولات داخلی است و اگر فراغت اندکی بیاید یا اجبار و الزامی گریبان‌اش را بگیرد که وارد روابط با بازیگران خارجی شود، به شیوه‌های مختلف و با ابزارهای متفاوت در تلاش است که حداقلی‌ترین نیازمندی‌های خویش را از طریق بازیگران خارجی تأمین کند و اقدامات و رفتارهای خود را محدود و مقید به اصول و قواعد خاصی نمی‌کند. این بخش، متکفل بررسی چنین مسئله‌ای است که آیا اصول و قواعدی بر کنش‌ها و واکنش‌ها یا اقدامات و رفتارهای خارجی طالبان حاکم بوده است؟

شاید در نگاه نخست و قبل از بررسی و مطالعه، این گونه به نظر برسد که سیاست خارجی طالبان را باید در قالب اصول و قواعد حاکم بر حکومت‌های اسلامی یا «سیاست خارجی اسلام» مورد بررسی قرار داد و اقدامات و رفتارهای آن را تحت تأثیر قواعد آمره‌ای که در سیاست خارجی اسلام مطرح است، از جمله «نفی سبیل»، «دعوت»، «جهاد» و ... بررسی کرد. وحید مژده که خود از مقامات رده‌میان‌ی وزارت امور خارجه طالبان بوده، در مورد وجود و حاکمیت اصولی خاص بر روابط خارجی طالبان مدعی است که «بعضی از اقدامات طالبان در سطح دیپلماتیک برای رژیم‌ی که در سطح جهانی در انزوا قرار داشت، منطقی به نظر نمی‌رسید؛ ولی آن موضع‌گیری، مبتنی بر اصولی بود که طالبان هرگز روی آن حاضر به معامله‌گری نبودند و رد درخواست روس‌ها از آن جمله بود.» (۱۳۹۱: ۱۳۲). البته، مژده از اصول مشخصی یاد نمی‌کند و درخواست روس‌ها که با رد شدن از سوی طالبان مواجه شده را هم مشخص نمی‌کند که چه بوده است. شاید بتوان یک اصل کلی حاکم بر روابط خارجی طالبان را از متن توافق‌نامه این گروه با جمهوری چین به دست آورد که در بند ۴ این گونه آمده است که «دو طرف مناسبات خویش را بر بنیاد اصول شناخته‌شده حقوق بین‌المللی که با احکام قرآن و سنت نبوی در تضاد نباشد، برقرار می‌کنند.» (مژده، ۱۳۹۱: ۱۴۳). با وجود چنین مباحثی، احتمالاً و با مشاهده رفتارها و تعاملات طالبان بتوان این ادعا را مطرح کرد که در عمل به نظر می‌رسد طالبان با وجود این که یک جنبش اسلامی بود و ادعای برپایی حکومت اسلامی داشت، در اقدامات خارجی خویش به اصول و قواعد معطوف به سیاست خارجی اسلام پایبندی نشان نداده و به جای آن در پی تأمین نیازمندی‌های خویش از جمله ۱) به رسمیت شناخته شدن؛ ۲) تأمین امنیت و دفع تهدیدات؛ ۳) کسب درآمد و منابع مالی از طریق راه‌ها و ابزارهایی بوده که در برخی موارد با اصول سیاست خارجی اسلام و نیز با اصول ادعایی خود طالبان در تضاد بوده است. این تضاد میان اصول (اصول سیاست خارجی اسلام و اصول ادعایی طالبان) و عملکرد (اقدامات و رفتارهای طالبان) در بخش بعدی نشان داده می‌شود.

۵-۲. عملکرد و اقدامات روابط خارجی طالبان

عملکرد، اقدامات و رفتارهای طالبان در عرصه مسائل و روابط خارجی این گروه را می‌توان در دو سطح روابط رسمی و اعلامی (صرفاً با سه کشور) و روابط غیر رسمی و عمدتاً پنهانی و غیر اعلامی (با سایر بازیگران و کشورها) از یکدیگر تفکیک کرد:

روابط رسمی طالبان که منظور از آن روابط طالبان با کشورهایی است که این گروه را به‌عنوان یک حکومت مشروع بر سرزمین افغانستان به رسمیت شناخته بودند، صرفاً با کشورهای پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی برقرار شده بود که البته دچار فراز و نشیب‌های قابل توجه و مهمی نیز بود.

کشور چهارمی نیز در این دسته قرار می‌گیرد که توسط طالبان به رسمیت شناخته شدند.

روابط طالبان با پاکستان، برخلاف ظاهر، شامل مسائل و چالش‌های قابل توجهی بوده است؛ از جمله این که تصور می‌شود طالبان همواره مورد حمایت‌های پاکستان قرار داشته، به موارد و اقداماتی از جانب پاکستان در قبال طالبان برمی‌خوریم که تلاش در محدود نگاه‌داشتن این گروه/حکومت داشته است. در واقع، از منظر پاکستان، طالبان باید نقش فراهم‌کننده سرزمینی برای تجارت میان جنوب آسیا و آسیای میانه آن‌هم با محوریت پاکستان در این کریدور تجارتي را فراهم کند که به طور ضمنی و اعلام‌نشده به معنای تسلط و نفوذ کامل پاکستان بر مسائل و روابط خارجی طالبان مشابه شرایط دوران تسلط هند بریتانیایی یا بریتانیا بر مسائل خارجی افغانستان بر اساس معاهده گندمگ در دوره‌های یعقوب خان و عبدالرحمن خان بود. اما طبیعی بود که میان آنچه توسط طالبان در قبال پاکستان و سایر بازیگران و کشورها رخ می‌دهد با آنچه در اهداف پاکستان تعریف شده بود، هماهنگی کامل و حتی نسبی‌ای نیز برقرار نشود؛ برای مثال: زمانی که روابط تجاری میان ایران و طالبان برقرار می‌شود و میزان فراوانی از کالاهای باکیفیت و ارزان ایرانی (مژده، ۱۳۹۱: ۸۷) وارد بازار افغانستان می‌شود، پاکستان ناگهان بازار افغانستان را به سطح وسیعی از دست می‌دهد. بین اوایل سال ۱۹۹۵ و تابستان ۱۹۹۷، رهبران طالبان به کرات موضع‌گیری کرده‌اند که خوشایند پاکستان نبوده است (رسولی، ۱۳۸۶: ۲۳۶)؛ از جمله اصرار و انعطاف‌ناپذیری طالبان در مسائل اجتماعی و زنان مخالف توصیه‌های عاقلانه‌تر حامیان پاکستان آن‌ها بوده است (میلی، ۱۳۷۸: ۱۰۶).

روابط طالبان با عربستان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد: دوره نخست به زمان تشکیل طالبان و حمایت عربستان از این گروه تا هنگام میزبانی رسمی طالبان از بن لادن باز می‌گردد. در واقع، حضور بن لادن در افغانستان روابط طالبان و عربستان را به دو دوره پیش و پس از خود تقسیم و تفکیک می‌کند. در دوره اول، حمایت مالی و سیاسی عربستان نصیب طالبان می‌شود و در دوره دوم، مشکلات و تنش‌های فراوان و قابل توجهی میان دو طرف رخ می‌دهد. عربستان یکی از کشورهایی است که دارای نمایندگی سیاسی در افغانستان است و از نمایندگی سیاسی طالبان نیز در عربستان میزبانی می‌کند.

روابط طالبان با امارات متحده عربی مانند دو کشور قبلی نه آن‌چنان گسترده و نه آن‌چنان جدی است. امارات صرفاً در حمایت از اقدام عربستان، طالبان را به رسمیت می‌شناسد و روابط تجاری و مالی با طالبان برقرار می‌کند؛ برای مثال: طالبان یک حساب بانکی در یکی از بانک‌های معتبر امارات داشت (مژده، ۱۳۹۱: ۹۳) که از آن در مبادلات و مسائل تجاری خویش که عمدتاً محدود به خریداری قطعات طیاره و مواردی از این قبیل می‌شد، استفاده می‌کرد. محدثی علت حمایت امارات از طالبان را

به اختلافات امارات با ایران بر سر جزایر سه‌گانه موجود در خلیج فارس نسبت می‌دهد تا از طریق حمایت از طالبان بتواند ایران را تحت فشار قرار دهد که نکته‌ای منطقی به نظر نمی‌رسد (۱۳۹۸: ۱۲۲).

روابط طالبان با چین نیز از جمله مسائل و رخدادهای عجیب در حوزه تعاملات خارجی طالبان است که «عملکرد غیر طبیعی جنبش طالبان در روابط خارجی‌اش را آشکار کرد.» (سرافراز، ۱۳۹۰: ۱۵۰).

رهبران چین با چندین بار سفر به افغانستان تلاش فراوانی کردند که مورد شناسایی رسمی طالبان که خود دقیقاً از این معضل رنج بنیادین می‌کشیدند، قرار بگیرند. رهبران طالبان که مدتی پیش‌تر که چین در شرایط مناسب‌تری قرار داشت و حتی رهبران آن در سفر به افغانستان توافق‌نامه‌های دوجانبه خود با رهبران روسیه مبنی بر پذیرش این سرزمین را ارائه کرده بودند، از به رسمیت‌شناختن آن خودداری کرده بودند و آن را احتمالاً ناشی از نگرانی‌ای که از واکنش روسیه داشتند، به زمان مناسب‌تری به تعویق انداخته بودند. عادت گرفتن بدترین تصمیم‌ها در بدترین شرایط را بار دیگر بر سر این مسئله نشان دادند. «زمانی که جمهوری چین را به رسمیت شناخت که حملات شدید نیروهای روسی تقریباً مقاومت منظم نیروهای چین را از میان برده بود و کشورهای دیگر نیز با سکوت در برابر حملات روس‌ها این حمله را بخشی از سیاست داخلی روس‌ها در برابر گروهی شورشی دانستند؛ حتی وزیر خارجه ایران نیز با صراحت، همین موقف را از جانب ایران اعلام داشت، طالبان در شانزدهم جنوری سال ۲۰۰۰، جمهوری چین را به رسمیت شناخت.» (مژده، ۱۳۹۱: ۱۴۰).

روابط طالبان با چین را نیز می‌توان تلاش دو گروه شورشی شبه‌نظامی برای کسب مشروعیت و رسمیت و در همین اندازه از مسائل محدود دانست؛ چرا که دستورکار بیش‌تری در تعاملات میان این دو وجود نداشت.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

روابط غیر رسمی طالبان، روابطی است که میان این گروه با کشورها و نهادهایی غیر از سه کشور مذکور در بالا جریان یافته بود که برخلاف ظاهر مسئله، مسائل قابل توجهی میان طالبان و برخی از آن‌ها، از جمله ایالات متحده، روسیه یا ایران، رخ داده بوده است.

روابط طالبان با سازمان ملل پیرامون دو مسئله عمده در جریان بود: نخست کمک‌های امدادی سازمان ملل به مردم افغانستان و دوم تلاش طالبان برای به رسمیت شناخته شدن توسط سازمان ملل و کسب کرسی افغانستان در این سازمان. مسئله دوم البته در ابتدا مورد توجه طالبان نبود و پس از ناکامی طالبان در به رسمیت شناخته شدن توسط کشورهای مختلف، که آن‌ها این امر را منوط به نظر سازمان ملل و به رسمیت‌شناختن طالبان توسط این سازمان کرده بودند، برای طالبان اهمیت یافت. این مسئله، خود محور اول تعاملات میان طالبان و سازمان ملل را تحت تأثیرات منفی خویش قرار داد. زمانی که طالبان با امتناع سازمان ملل از واگذاری کرسی و به رسمیت شناخته شدن شد، از طریق

تحت فشار قراردادن نیروهای امدادی سازمان ملل در افغانستان، تلاش کردند این سازمان را به پذیرش خواست خود وادار و مجبور کنند. در واقع، در چنین شرایطی، این آوازه مطرح شده بود که طالبان مردم افغانستان را گروهان گرفته‌اند (مژده، ۱۳۹۱: ۱۱۸). طالبان با رفتارهای داخلی و خارجی خود که نقض‌کنندهٔ هنجارها و قواعد بین‌المللی بودند، عملاً خود سازمان ملل و البته کشورهای مختلف را در موضعی قرار داده بودند که این گروه را به‌عنوان یک حکومت مشروع و یکی از اعضای جامعهٔ بین‌المللی دولت‌ها نتوانند به رسمیت بشناسند. شدت نابه‌هنجاری رفتارهای طالبان به‌گونه‌ای بود که حتی سازمان کنفرانس اسلامی نیز از به رسمیت شناختن این گروه و واگذاری کرسی افغانستان به آن خودداری کرده بود (سرافراز، ۱۳۹۰: ۱۴۷). رهبران طالبان در مقام توجیه ناکامی خویش در کسب مشروعیت و کرسی در سازمان ملل این‌گونه ادعا می‌کردند که خواست‌های آن‌ها خلاف اسلام و بنیادهای اعتقادی طالبان است؛ از جمله «ملا محمد عمر، رهبر گروه طالبان، در یک عکس‌العمل خشم‌گینانه نسبت به درخواست سازمان ملل متحد مبنی بر رعایت مسائلی چون حقوق بشر و حقوق زنان از سوی طالبان، آن را مساوی با کفر و ترویج فحشا می‌دانست.» (ابوطالبی، ۱۳۹۵: ۱۱۸).

روابط طالبان با ایالات متحده در دو مقطع و بر سر دو مسئله حالت جدی به خود می‌گیرد: نخست در ابتدای ظهور طالبان است که کمپانی امریکایی «یونوکال» به‌عنوان گزینهٔ جدی پیمانکار استخراج و انتقال انرژی ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان/جنوب آسیا مطرح شده بود. «یونوکال غول نفتی مستقر در کالیفرنیا با پشتیبانی دولت کلبیتون در سال ۱۹۹۵ طرحی برای ساختن یک مسیر خط لولهٔ نفت و گاز از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان و سپس رو به دریای عرب تدارک دید.» (شوسودوفسکی، ۱۳۸۹: ۱۳۲). دوم، در پایان است که پیرامون مسئلهٔ ۱۱ سپتامبر، حوادث به‌گونه‌ای رقم می‌خورد که منجر به خروج طالبان از افغانستان می‌شود. در میانهٔ این دو مسئله، ایالات متحده روابط رسمی گسترده‌ای با طالبان برقرار نمی‌کند و با وجود نقش داشتن در ایجاد طالبان، از به رسمیت شناختن آن خودداری می‌کند و زمانی که رفتارهای طالبان ناقض هنجارهای مختلف بین‌المللی است، از امیدواری و تلاش برای رسمی‌شدن و مشروعیت‌یافتن طالبان از یک‌سو و از سطح روابط و تعاملات خود با طالبان به شدت می‌کاهد. در واقع، ایالات متحده این انتظار و امیدواری را داشت که بعد از استقرار کامل طالبان بر سرزمین افغانستان و بعد از موفقیت در ایجاد حکومت و موفقیت در حکومت‌داری، مورد پذیرش و به رسمیت شناخته‌شدن توسط کشورهای مختلف قرار بگیرد و خود نیز بعد از آن روابط رسمی با این گروه برقرار کند؛ اما رفتار طالبان در عرصهٔ مسائل حقوق بشری، به‌خصوص در قبال زنان از یک‌سو و میزبانی این گروه از سازمان القاعده از سوی دیگر، باعث ناامیدی ایالات متحده از طالبان شد. آنچه گفته شد، تنها بعد ظاهری سیاست ایالات متحده در قبال طالبان بود.

سویه پنهان و مخفی این سیاست، بخشی از بازی بزرگ جدید ایالات متحده با روسیه بود که با هدف نهایی تسلط بر منابع انرژی آسیای میانه و تجارت آن به جنوب آسیا و خاورمیانه و از آنجا به بازارهای جهانی بود. به همین علت، «زمانی که طالبان کابل را در ۱۹۹۶ تصرف کردند، واشنگتن سخنی نگفت؛ چون رهبران طالبان کمی بعد در راه هیوستن تگزاس بودند تا مدیران شرکت یونوکال از آن‌ها پذیرایی کنند... امریکایی‌ها امیدوار بودند که احتمالاً طالبان هم مثل سعودی‌ها، تحول خواهند یافت و افغانستان بدل به مستعمره نفتی امریکا می‌شود و سودهای کلانی به دست غرب می‌رسد. با آزار زنان و حقوق بشر هم می‌توان کنار آمد.» (شوسودوفسکی، ۱۳۸۹: ۱۳۳). البته، بعدها این پروژه انتقال انرژی پس از بمب‌گذاری سفارت‌های امریکا در تانزانیا و نایروبی توسط القاعده و «حملات راکتی آگوست ۱۹۹۸ امریکا بر افغانستان و اعمال تعزیرات علیه طالبان، پروژه احداث پایپ‌لاین مورد بحث را با مشکل جدی مواجه ساخته بود و یونوکال در همین سال از کنسرسیوم کنار رفت.» (خرم، ۱۳۹۸: ۱۴۶). علت اصلی در این خصوص هم احتمالاً ناتوانی طالبان از کنترل سراسری سرزمین افغانستان و ایجاد ثبات سیاسی و امنیتی بود که لازمه شروع کار چنان پروژه پرهزینه‌ای است. یونوکال در اوت ۱۹۹۸ تعلیق رسمی گفت‌وگو با طالبان را اعلام کرد (شوسودوفسکی، ۱۳۸۹: ۱۴۱). البته، بعدها پس از تهاجم امریکا به افغانستان، یونوکال توانست یکی از حقوق‌بگیران خود را به نام حامد کرزی را که «از میانه سال‌های ۱۹۹۰ به‌عنوان مشاور و عامل فشار یونوکال در گفت‌وگو با طالبان کار کرده بود» (شوسودوفسکی، ۱۳۸۹: ۱۴۴)، در افغانستان بر سر کار بیاورد و امیدوار بود که بتواند مجدداً آن پروژه کلان انتقال و تجارت انرژی را فعال بسازد. «با فروگیری نظامی افغانستان به دست ایالات متحده، نقش حامد کرزی به‌عنوان رئیس جمهور کشور این بوده است که با پشتیبانی استوار دولت بوش، معامله خط لوله را به سود غول‌های نفتی آنگلو-امریکایی جوسن دهد.» (شوسودوفسکی، ۱۳۸۹: ۱۴۵).

مسئله انتقال انرژی ترکمنستان از مسیر افغانستان نیز پس از آن‌که حوادث و تحولات امنیتی افغانستان و مشخصاً جنگ‌های آن به وضعیت ثبات اطمینان‌بخش برای کمپانی یونوکال نرسید، به وقفه و حالت انتظار دچار شد و سپس با تحولات بعدی به کلی فراموش شد. مسئله عمده دوم در تعاملات میان طالبان و ایالات متحده، بحث میزبانی طالبان از القاعده بود که در سال ۱۹۹۸ منجر به موشک‌باران افغانستان توسط امریکا و در سال ۲۰۰۱ هم منجر به تهاجم نظامی گسترده امریکا در افغانستان و سقوط نظامی و خروج این گروه (به‌صورت موقتی) از افغانستان شد. پیش از آغاز تهاجم هم مسئله عمده مورد تعامل میان دو طرف، مسئله تسلیم کردن بن لادن توسط طالبان به امریکا بود که رهبران طالبان بر اساس محاسبه‌های نادرستی که داشتند، از جمله عدم تهاجم گسترده امریکا به افغانستان، تهاجم زمینی و امکان مقاومت علیه امریکا، حمایت پاکستان از خود و ... از تسلیم کردن بن لادن به امریکا خودداری

کردند و در نهایت، ایالات متحده عملیات نظامی خود را در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ در افغانستان آغاز کرد و پس از حدود یک ماه جنگ، رژیم طالبان سقوط کرد (حسینی و رحمانی، ۱۳۹۱: ۵۲).

روابط طالبان با روسیه از جمله مسائلی بود که طالبان نسبت به آن حساسیت قابل توجهی را از خود نشان دادند؛ برای مثال: برخلاف ادعاها و باورهای خویش و با وجود تلاش‌های نسبتاً گسترده‌ی جانب مقابل که رهبران آن چندین مرتبه به افغانستان سفر کردند، تا مدت زمان طولانی از به رسمیت‌شناختن جمهوری چین خودداری کردند؛ احتمالاً برخاسته از این دغدغه که مبادا با واکنش منفی جدی روسیه خود را مواجه نکنند. در واقع، برخلاف ایران، همسایه‌ی عمده‌ی دیگر افغانستان، که با به قتل‌رساندن دیپلمات‌های آن و بازداشت کامیون‌داران آن طالبان رسماً به این کشور اعلام خصومت کرده بودند، در قبال روسیه از ایجاد شرایط تنش‌آلود پرهیز کرده بودند. در جانب مقابل، روسیه اقدامی مانند فاش کردن محموله‌ی بزرگ تسلیحاتی و ادوات نظامی که از سوی ایران از طریق کشورهای آسیای مرکزی به شمال افغانستان می‌رفت و قرار بود در اختیار نیروهای حکومت ربانی قرار بگیرد، انجام داد تا طالبان را نسبت به خویش دچار حسن نیت بسازد. روسیه در مورد دیگری، همراه دیپلمات‌های انگلیسی، چند نفر از دیپلمات‌های خود را به‌گونه‌ی غیر رسمی به افغانستان فرستاده بود و گفت‌وگوهای بسیار ابتدایی برای بازگشایی سفارت خود در افغانستان را مطرح کرده بود (مژده، ۱۳۹۱: ۱۳۲). شاید بتوان گفت روابط طالبان با روسیه، یکی از معدود روابط عاری اگر نه، کم‌تر تنش‌آلود طالبان با کشورهای همسایه و منطقه بود؛ هر چند روسیه همواره نگرانی جدی‌ای از سرایت اسلام‌گرایی مبارزه‌جو از افغانستان به جمهوری‌های آسیای میانه داشت و از همین بابت، در مرزهای تاجیکستان و افغانستان نیروهای نظامی خود را مستقر کرده بود.

روابط طالبان با ایران شاید یکی از پرتنش‌ترین روابطی بود که طالبان در حوزه‌ی تعاملات خارجی خویش داشت که شدت تنش رخ داده در آن، پس از به قتل‌رساندن دیپلمات‌های ایرانی در مزارشریف توسط طالبان، در سطح تهاجم تمام‌عیار نظامی زمینی به افغانستان افزایش یافت. ایران چند تیپ از نیروهای نظامی خود را در مرزهای افغانستان مستقر کرد؛ اما آزادی برخی از رانندگان کامیون‌های ایرانی که به دست طالبان بازداشت شده بودند، اندکی از شدت تنش بین دو طرف کاست (سرافراز، ۱۳۹۰: ۱۴۹). گذشته از این مورد و با وجود بدبینی مطلق رهبران ایران به طالبان که دست تمام رقبای جدی و دشمنان خود را در پشت پرده‌ی ایجاد و ظهور طالبان در افغانستان می‌دید که این ظهور و پیش‌روی آن، یکی از متحدین ایران در منطقه یعنی حکومت مجاهدین به رهبری ربانی را از قدرت و حکومت پس‌رانده بود و با وجود عدم به رسمیت‌شناختن طالبان، ایران پس از مدتی روابط غیر رسمی پنهانی خود را در هر دو عرصه‌ی سیاسی و تجاری با طالبان برقرار کرده بود. ایران طی این سال‌ها،

یک نماینده سیاسی در افغانستان داشت به نام غلام‌رضا بهرامی و در موارد مختلف، از جمله بر سر بازدید از مسیر آبرود منتهی به مرزهای ایران، هیأتی را روانه افغانستان کرده بود و با همکاری طالبان و تأمین امنیت هیأت خویش توسط طالبان مواجه شده بود. از سوی دیگر، ایران پس از مدتی گمرک مرزی اسلام‌قلعه را که پس از سقوط کابل به دست طالبان در ۱۹۹۸ مسدود کرده بود، بازگشایی نمود و تجارت اقلام مختلف، به‌خصوص مواد خوراکی، میان ایران و افغانستان از سر گرفته شد که باعث از بین رفتن انحصار پاکستان بر بازار افغانستان نیز شد. در جانب مقابل، رهبران ایران از طالبان این خواسته را به‌عنوان مهم‌ترین مورد از خواسته‌های خویش داشتند که حتی به‌صورت نمایشی، عاملان قتل دیپلمات‌های ایرانی در مزارشریف را مورد محاکمه قرار بدهند تا توجیهی در داخل و نزد افکار عمومی خویش برای تغییر سیاست خویش در قبال طالبان داشته باشند (مژده، ۱۳۹۱: ۱۲۵)؛ اما رهبران طالبان تا آخر از پذیرش و اجرای این خواسته ایران خودداری کردند.

روابط طالبان با سازمان القاعده، شاید در کنار روابط این گروه با پاکستان، مهم‌ترین بعد روابط خارجی این گروه را طی سال‌های فعالیتش تشکیل داده است. طالبان از هر سه منظر گسترش نیروها و پرسنل نظامی خود، گسترش توان مالی و گسترش توان نظامی و تسلیحاتی خویش به سازمان القاعده نیاز داشت و در جانب مقابل، این سازمان و رهبر آن که از عربستان و اردن تبعید و فراری داده شده بودند، افغانستان بی‌حکومت و بی‌سروسامان را بهترین مکان برای احداث پایگاه‌های نظامی و آموزش نیروهای خویش جهت آغاز و گسترش جهاد جهانی علیه غرب و ایالات متحده یافته بودند. مزیت افغانستان برای سازمان القاعده، گذشته از موارد مذکور، در موارد دیگری از جمله آشنایی عرب‌های اسلام‌گرای سازمان القاعده با جغرافیای افغانستان به علت حضور در جهاد علیه شوروی، همسایگی و نزدیکی با پاکستان حامی اسلام‌گرایان افراطی، قرار داشتن در کانون سرزمین‌های مسلمان‌نشین دیگری که اکثر آن‌ها استعداد پذیرش افکار اسلام‌گرایانه ضد غربی را داشتند نیز بود. روابط طالبان با سازمان القاعده از منظر بحث جدیدی که در تحلیل سیاست خارجی مطرح شده، یعنی روابط خارجی بازیگران غیر دولتی، نیز قابل توجه و حائز اهمیت است. در این رابطه، گروه طالبان به‌عنوان یک بازیگر غیر دولتی که توانسته از نظر نظامی بر بخش‌هایی از سرزمین‌های یک کشور تسلط یابد، با سازمان القاعده به‌عنوان مهم‌ترین گروه اسلام‌گرای هراس‌افکن در سطح جهان در قالب یک بازیگر غیر/فرداوتی دیگر در روابط عمیق مخرب و سلبی با یکدیگر قرار گرفتند. البته، طالبان از ناحیه این رابطه جدا از منافع مادی و تسلیحاتی‌ای که به دست می‌آورد، دارای افزایش مشروعیت نزد افراد و اعضای خویش از یک‌سو و سایر جوانان مسلمان علاقه‌مند به جهاد و غرب‌ستیزی در کشورهای مختلف اسلامی به‌خصوص کشورهای عربی از سوی دیگر، می‌شد. در مقابل مزایا و منفعی که روابط

با سازمان القاعده برای گروه طالبان در بر داشت، باید گفت عمده‌ترین چالش‌ها نیز فراروی طالبان از همین رابطه برخاست. در سال ۱۹۹۸، پس از بمب‌گذاری در سفارت‌های ایالات متحده در تانزانیا و نایروبی که توسط القاعده انجام شده بود، بیل کلینتون واکنش مناسب را در پرتاب موشک به افغانستان و کمپ‌های آموزشی القاعده دید. گذشته از این مشکل که نسبتاً جزئی بود، دو مشکل حاد بنیادبرانداز از ناحیه سازمان القاعده گریبان طالبان را گرفت که مورد نخست آن، به مسئله عدم شناسایی طالبان توسط کشورهای مختلف به علت رابطه با سازمان القاعده و میزبانی از پایگاه‌ها و نیروهای بزرگ‌ترین گروه تروریستی جهانی بازمی‌گردد. مورد دوم که باعث پایان یا به تعبیر درست‌تر، وقفه در سلطه نظامی طالبان و کاهش آن بر سرزمین افغانستان شد، مسئله وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر و اقدام اداره نومحافظه‌کار بوش در نسبت‌دادن این حادثه به سازمان القاعده و حوادث بعدی آن بود که منجر به تهاجم گسترده نظامی ائتلافی از هم‌پیمانان ایالات متحده به افغانستان و خروج (موقتی) طالبان از افغانستان و ایجاد حکومت و نظام سیاسی جدید در افغانستان شد. چنان‌که گفته شد، در روابط خارجی طالبان، دو بازیگر پاکستان و سازمان القاعده نقش پررنگ و جایگاه برجسته‌ای داشتند و در این میان، می‌توان ادعا کرد که آنچه وزن بیش‌تری در رقم‌خوردن اتفاقات بعدی برای طالبان بعد از تأسیس و سلطه گسترده نظامی در افغانستان برای این گروه داشت، روابطش با سازمان القاعده بود؛ رابطه‌ای که یک رابطه غیر کلاسیک در سیاست بین‌الملل میان بازیگران غیر دولتی، بازیگری فراملی به نام طالبان و بازیگری فراملی به نام القاعده بود؛ رابطه‌ای که حوادث مختلف برآیند آن و در نهایت حادثه ۱۱ سپتامبر، نقطه عطف خط فاصل ایجادکننده‌ای در تاریخ سیاست بین‌الملل بوده است و اگر حتی قائل به امر سیاست خارجی برای کنشگران غیر دولتی (مانند طالبان و القاعده) نباشیم، تحت تأثیر این رابطه و حوادث سهم‌گین پیامد آن، می‌توان به افزایش گسترده نقش بازیگران فرو و فراملی در سیاست بین‌الملل اذعان کرد.

اقدامات و رفتارهای طالبان در عرصه مسائل خارجی را می‌توان در پنج محور ذیل از یکدیگر تفکیک کرد و مورد شناسایی و بررسی قرار داد. در واقع، موارد مذکور در ادامه، ویژگی‌های عمده

مسائل و روابط خارجی طالبان هستند: **بنیاد اندیشه**

تأسیس ۱۳۹۴

۵-۲-۱. مسائل و اقدامات مربوط به تشکیل و به قدرت رسیدن طالبان توسط بازیگران

خارجی

اصولاً، طالبان نه یک گروه فعال در تحولات سیاسی، اجتماعی یا امنیتی افغانستان و برخاسته از درون و بطن این جامعه و آموزش دیده و پرورش یافته در ساختار فرهنگ و جامعه افغانستان که فرزندان خانواده‌های فقیر مناطق پشتون‌نشین افغانستان بودند که طی سال‌های قبل‌تر در مکاتب مذهبی

موجود در پاکستان موسوم به دیوبندی، تحت آموزش‌های مذهبی خاص هم‌سو با گروه‌های فعال مذهبی پاکستان، به‌خصوص جمعیت‌العلمای اسلام از یک‌سو و باورهای هم‌راستا با اهداف و منافع ارتش پاکستان از سوی دیگر، قرار گرفته بودند که در زمان مورد نظر در تحولات افغانستان توسط چند کشور عمده پشت‌پرده پدیده طالبان به بازی گرفته شدند. زمانی که پاکستان نیاز شدیدی به رشد اقتصادی و بر خورداری از سود ناشی از تجارت با آسیای میانه داشت، زمانی که پاکستان و عربستان با بر سر کار آمدن و ماندن ربانی در رأس حکومت مجاهدین سرخورده و خود را شکست‌خورده دیده از ایران دیدند؛ آن‌هم پس از نقش، به‌زعم خویش، محوری‌ای که در جهاد افغانستان و پیروزی آن داشتند و زمانی که ایالات متحده نیاز داشت که چهره غیر موجه و نامطلوبی از اسلام سیاسی و جهاد بسازد تا هم مانع تسری دومینووار آن به سایر جوامع و کشورهای اسلامی منطقه شده و هم «دیگری» جدید هویت‌ساز و هماهنگ‌کننده کشورهای غربی را بر سازد، زمان مناسبی بود که طالبان به بازی گرفته شوند. در واقع، از چنین منظری، می‌توان تأسیس و نطفه‌گذاری طالبان را برخاسته از روابط خارجی این گروه دانست.

۵-۲-۲. مسائل و اقدامات خارجی با ماهیت چالشی حداقلی سلبی

مسائلی از جمله گروگان‌گیری نیروها و پرسنل کشورهای خارجی و نهادهای خارجی حاضر در افغانستان، جلوگیری و ممنوع کردن کشت مواد مخدر، ممانعت از اقدامات و کمک‌های امدادی کشورها و نهادهای خارجی به مردم افغانستان، مسائل سلبی‌ای بودند که طالبان به‌عنوان مهم‌ترین کارت‌های بازی خود در قبال کشورهای خارجی و سازمان‌های بین‌المللی استفاده می‌کردند تا به خواسته‌ها و اهداف خود که مهم‌ترین آن‌ها به راسمیت شناخته‌شدن توسط آن سازمان‌ها و کسب کرسی افغانستان در آن سازمان‌ها بود، دست پیدا کنند. در واقع، «حملات انتحاری طالبان به مراکز فرهنگی غربی در نقاط مختلف افغانستان و گروگان‌گیری مذهبی و نهادهای غیر دولتی غربی که به ظاهر حقوق بشری هستند اما مبلغ مسیحیت و فرهنگ غربی‌اند، همواره [به‌عنوان یک محور اساسی در] راهبرد طالبان بوده است.» (ابوطالبی، ۱۳۹۵: ۱۱۸). در واقع، رفتار غیر مسئولانه طالبان در قبال مردم افغانستان و نیز کشورهای دیگر و مسئله نظم و امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی به‌گونه‌ای بود که می‌توان با استفاده از مفهوم «دولت‌های یاغی» که نوام چامسکی (۱۳۸۰) آن را پردازش کرده است، مورد فهم و بازنمایی قرار داد تا از طریق دیوانگی و یاغی‌گری‌ای که انجام می‌دهند، بتوانند بازیگران مختلف بین‌المللی را وادار به پرداخت امتیازات مورد نیاز و درخواست این گروه کنند. در نهایت این‌که شاید بارزترین و شاخص‌ترین نشانه سلبی بودن اقدامات طالبان در عرصه مسائل خارجی، این

بود که به‌عنوان نخستین اقدام خود در این عرصه، اقدام به مسدودکردن سفارت‌خانه‌های افغانستان در کشورهای دارای نمایندگی کرد. مژده از این اقدام به‌عنوان یک «اشتباه بزرگ» یاد می‌کند و می‌گوید «طالبان به کشورهای مربوط اطلاع دادند که این سفارتخانه‌ها دیگر از افغانستان نمایندگی نمی‌کنند که در نتیجه این اقدام، کنترل رژیم ربانی بر این سفارتخانه‌ها باقی ماند.» (۱۳۹۱: ۱۱۹) و اگر رهبران این کشور بر این تصور بودند که بدون نمایندگی سیاسی در کشورهای مختلف می‌توانند روابط خارجی برقرار کنند یا شخصیت مستقلی از خود برسانند، شاید به اهداف مدنظر خویش دست یافته باشند؛ اما ضمناً خود را با امتناع امر سیاست خارجی مواجه کردند.

۵-۲-۳. مسائل و اقدامات مربوط به گسترش شناسایی بین‌المللی طالبان

شاید بتوان مهم‌ترین چالش فراروی تعاملات خارجی گروه طالبان و نیز مهم‌ترین بعد تلاش‌های این گروه را، تلاش گسترده برای به رسمیت شناخته‌شدن، نخست توسط کشورهای مختلف و سپس در سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای و از همه مهم‌تر در سازمان ملل متحد دانست؛ اما چنان‌که گفته شد، رفتارهای متناقض خلاف عرف و هنجارهای بین‌المللی از سوی طالبان سر می‌زد که مانع دستیابی به این هدف و غلبه بر این چالش می‌شد.

۵-۲-۴. مسائل چالشی امنیتی با همسایگان

ترور دیپلمات‌های ایرانی در کنسولگری این کشور در مزارشریف شاید یکی از نخستین مسائل خارجی طالبان بود که با این اقدام غیر معمول و خارج از عرف دیپلماتیک بین‌المللی طالبان، چالش مهمی برای خود ایجاد کرده بودند و در صورت عدم خویشتن‌داری ایران تحت اداره محمد خاتمی ممکن بود که مورد تهاجم گسترده نظامی این کشور قرار گرفته و تبعات و پیامدهای سنگین بعدی آن را متقبل شوند. امکان تهاجم و پیش‌روی طالبان در هماهنگی با سایر رهبران و گروه‌های اسلام‌گرای افراطی موجود در منطقه، به‌خصوص آسیای میانه، موج گسترده‌ای از نگرانی امنیتی را برای رهبران این کشورها و روسیه ایجاد کرده بود. در واقع، طالبان در حوزه تعاملات خارجی خود در تمام پنج ساله سلطه نظامی خویش بر افغانستان دارای روابط تنش‌آلود و چالش‌برانگیزی با همسایگان بود.

۵-۲-۵. مسائل مربوط به حادثه ۱۱ سپتامبر

در نهایت، مسائل و حواشی پیرامونی حادثه ۱۱ سپتامبر که ناشی از میزبانی طالبان از سازمان القاعده بود، تبدیل به مهم‌ترین مسئله در تعاملات خارجی طالبان و فراتر از آن منجر به سقوط نظامی و خروج این گروه از افغانستان شد؛ مسئله‌ای که این نیز یک مسئله و مورد سلبی، چالشی و امنیتی بود.

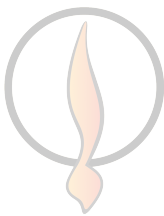
جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در مقام جمع‌بندی پایانی این نوشتار، به طور مشخص، این مقاله این ادعا و دیدگاه را مطرح می‌کند که طالبان برخاسته از ویژگی‌ها و شرایطی که داشتند، با امتناع امر سیاست خارجی مواجه بودند/هستند و در نقطه مقابل، مسائل و تعاملات خارجی این گروه نیز دارای ویژگی‌های حداقلی بودن، سلبی بودن، چالشی بودن و مهم‌تر از همه متناقض بودن مواجه بود. با اندک کشورها و سازمان‌هایی که گروه طالبان با آن‌ها در تعامل و رابطه قرار داشتند، در این بررسی مشخص کردیم که محورهای عمده مورد تعامل میان آن‌ها، مسائل بسیار اندک، حداقلی و محدود و از جانب دیگر مسائل سطحی و غیر استراتژیک و حاشیه‌ای میان دو بازیگر بودند. نشانه شاخصی از این امر می‌تواند این باشد که شخصی که طالبان به عنوان وزیر امور خارجه معرفی کرده بودند، مهم‌ترین اقداماتش مواردی مثل برگزاری چند کنفرانس مطبوعاتی و توجیه نابودی بت‌های بامیان نزد رسانه‌های خارجی بوده است. نکته بسیار مهم دیگر در خصوص مسائل، روابط و تعاملات خارجی طالبان، وجود تناقض‌های جدی در چهار عرصه زیر بوده است: ۱) میان رفتارهای طالبان در قبال مسائل و بازیگران مختلف؛ ۲) میان رفتارها و اهداف طالبان؛ ۳) میان رفتارها و باورهای ادعایی طالبان؛ ۴) میان رفتارها و اهداف تعریف‌شده با امکانات و توان‌مندی‌های طالبان. برای مثال: طالبان تلاش گسترده‌ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط کشورها و سازمان‌های مختلف، به خصوص سازمان ملل، انجام می‌داد؛ اما در جانب مقابل، اقدام به فراهم کردن زمینه آموزش برای نیروهای اسلام‌گرای رادیکال و در اختیار نهادن پایگاه‌هایی برای تأسیس کمپ‌های آموزشی به سازمان القاعده کرده بود. وجود چنین تناقض‌هایی و آشکاری در رفتارهای طالبان، از یک سو نشانه سردرگمی این گروه در تعاملات خارجی‌اش بود و از سوی دیگر باعث مشکلات و چالش‌های جدی منجر به سقوط نظامی و خروجش از افغانستان شد.

منابع

۱. ابوظالبی، عباس (۱۳۹۵)، سلفی‌گری در شبه‌قاره هند و تأثیر آن بر شکل‌گیری طالبان با تأکید بر مکتب دیوبندی، پایان‌نامه ماستری، تهران، دانشگاه تربیت مدرس.
۲. جوادی ارجمند، محمدجعفر (۱۳۸۸)، «تحرك‌های طالبان و تأثیر آن در روابط افغانستان، پاکستان و امریکا»، فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، سال دوم، شماره ۳.
۳. چامسکی، نوام (۱۳۸۰)، دولت‌های سرکش؛ حکومت زور در امور جهان، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۴. حسینی، عباس و عقیده نرگس رحمانی (۱۳۹۱)، پس از انزوا؛ بررسی سیاست خارجی افغانستان پس‌اطالبان، کابل،

- مرکز مطالعات استراتژیک کابل.
۵. خرم، عبدالکریم (۱۳۹۸)، چهل سال در طوفان، کابل، انتشارات اکسوس.
 ۶. رسولی، یاسین (۱۳۸۶)، پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان، تهران، نشر عرفان.
 ۷. رشید، احمد (۱۳۸۲)، طالبان؛ زنان، تجارت مافیا و تجارت عظیم نفت در آسیای مرکزی، ترجمه نجله خندق، تهران، نشر بقعه.
 ۸. رشید، احمد (۱۳۸۷)، اسلام؛ نفت و بازی بزرگ نو در آسیای میانه، ترجمه عبدالودود ظفری، کابل، انتشارات میوند.
 ۹. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان؛ قوم، مذهب و سیاست، قم، نشر بوستان کتاب.
 ۱۰. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۷)، سیاست خارجی افغانستان، کابل، نشر واژه و دانشگاه خاتم‌النبیین (ص).
 ۱۱. سرافراز، محمد (۱۳۹۰)، جنبش طالبان؛ از ظهور تا افول، تهران، انتشارات سروش.
 ۱۲. شوسودوفسکی، میشل (۱۳۸۹)، جنگ امریکا با تروریسم؛ در تحلیل نظم نوین جهانی، ترجمه جمشید نوایی، تهران، انتشارات نگاه.
 ۱۳. کوپر کولز، شرارد (۱۳۹۱)، نامه‌هایی از کابل؛ پشت پرده لشکرکشی غرب به افغانستان، ترجمه مهدی گلجان و سید سعید کلاتی، تهران، نشر امیر کبیر.
 ۱۴. محدثی، محمدجواد (۱۳۹۸)، منازعات افغانستان-پاکستان؛ از پیدایی و رشد طالبان تا پروسه صلح، کابل، نشر واژه.
 ۱۵. مزده، وحید (۱۳۹۳)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران، نشر نی، چاپ سوم.
 ۱۶. میلی، ویلیام (۱۳۷۸)، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق، مشهد، نشر ترانه.
17. Maley, William (ND), "The Foreign Policy of the Taliban", School of Politics, University College at the University of New South Wales.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴